

# تحول در علوم انسانی؛ از شعار تا واقعیت

نقدی بر دیدگاه دکتر احمد احمدی  
در زمینه عزم تحول در علوم انسانی

حجت الاسلام دکتر محمد مهدی بهداروند

چندی است که نشریه کیهان فرهنگی به منظور بررسی راهکارهای تحول علوم انسانی در دانشگاه‌ها به انعکاس نظر کارشناسان دانشگاهی و حوزوی در قالب گفت‌وگوی اختصاصی با نشریه مبادرت کرده و به ادامه این راه نیز مصمم است. بر این باوریم که گفت‌وگوها زمانی جایگاه اصلی خود را می‌یابند که در این راستا تضارب آرا نیز صورت گیرد و نتایجی از آن حاصل آید. بی‌شک یکی از راههای تحقق هدف یاد شده، «نقد» است؛ لذا از درج نظرات کارشناسانه در این رابطه استقبال می‌کنیم. آن چه در این شماره می‌آید نقدی است بر یکی از گفت‌وگوهای شماره پیشین نشریه با عنوان «عزم تحول در علوم انسانی».

در این نقد، اصلی‌ترین موضوع در تولید علوم انسانی اسلامی تبیین رابطه علم، دین و فلسفه خواننده شده و نگارنده بر «ضرورت تأسیس خاستگاه فلسفی» برای تولید روش تنظیم تأکید کرده است.

بوق‌های جهانی و گسترده‌ای همچون سی‌ان‌ان و بی‌بی‌سی مدد می‌جوید، لازمه بقای خود را گسترش همین علمی می‌داند که امروزه حکم همان بیابان پر مار و گزنده‌ای را دارد که سحره فرعون در آن برای ربودن عقل تماشاچیان ظاهرین به سحر و جادو متوسل می‌شدند.

امروزه همچون همیشه تاریخ به دست گرفتن ولایت و سرپرستی جهان مابه‌النزاع اسلام و الحاد است و هر یک حیات خویش را در گرو نظم نوین جهانی برخاسته از مبانی خود می‌داند. یکی بهره‌وری مادی تلذجویی و به حد اکثر رساندن رفاه را شعار خود می‌خواند و در این جهت با تمسک به وقیح‌ترین شیوه‌های ماکیاولیستی هدف را توجیه‌گر روش‌ها و منش‌های خویش می‌داند و دیگری با هدف رهایی ملل از تمامی قیود و اعطای قید عبودیت الهی که ضامن سعادت دنیا و آخرت انسان‌هاست حاکمیت اخلاق الهی را بر نظام دیپلماسی، سیاست داخلی، تجارت خارجی، فرهنگ، جنگ و صلح و دیگر شئون و روابط ضروری می‌داند. طبعاً اگر قرار باشد هر دو نظام از ابزار معادلات و مفاهیمی برای بسط قدرت خود بهره‌جویند باید چنین معادلاتی در تناسب کامل با هدف و نظام ارزشی آنها باشد. اگر می‌بینیم علوم موجود تاکنون در بسط ید و لات کفر موفق بوده‌اند آیا می‌توان از همان مجموعه- احياناً با اندکی تصرف در بنا و مینا- در جهت بسط ید ولی اجتماعی اسلام بهره جست؟!

مصاحبه جناب حجت الاسلام والمسلمین دکتر احمد احمدی با مجله وزین کیهان فرهنگی شماره ۲۹۱-۲۹۰ (بهمن و اسفند ۸۹) را تحت عنوان «عزم تحول در علوم انسانی» مطالعه نمودم و ضمن استفاده از آن نیاز دیدم که مسائلی را درباره برخی از دیدگاه‌های ایشان مطرح نمایم.

با ایشان هم‌عقیده‌ام که پس از انقلاب صنعتی در اروپا تا به امروز، ماهیت علوم و نظام آموزشی موجود آن چنان با منافع نظام استکباری گره خورده است که هدم یکی شکست دیگری را به دنبال خواهد داشت. چنین نظام شومی که «بانک» را مرکز سازماندهی اعتبارات اقتصادی بر پایه اصول غیرالهی می‌داند، ربا را ابزار ماده‌پرستی و انحصار اقتصادی را ضامن استمرار نظام ربوی می‌شمرد، ماشینیسم و نمود آن، کارخانه را ابزار تحرک سرمایه‌های انبوه می‌داند، حیات کارخانه را در گرو مصرف متمرکز و نظام توزیع متمرکز را مولود طبیعی تولید انبوه می‌خواند، اختیار انسانی را با هزار و یک شگرد از او سلب می‌کند و با نشان دادن چهره دلربای اومانیسیم و بریدن یک قید الهی او را در هزاران عقال‌رنگارنگ محبوس می‌کند و با شعار بهره‌وری انسان از طبیعت او را به صورت تابعی بی‌اراده از ماشین و طبیعت در می‌آورد، از حقوق و سازمان‌های خودساخته بین‌المللی همچون حق وتو، سازمان ملل، شورای امنیت، بانک جهانی، یونسکو، گات، ایکائو و فائو و از شبکه‌های ارتباطی قوی و پیچیده همچون اینترنت و

براستی وضع امروزین دانشگاه‌ها و علوم چگونه است و چنین مراکزی با کدامین جریان حق و باطل نرد عشق می‌بازند؟ آیا واقعاً دانشگاه‌های دنیا تبدیل به معابد الهی شده‌اند؟ آیا سیاست‌گذاری‌های سازمان ملل از درون مساجد برخاسته است یا از درون دانشگاه‌ها؟ فارغ‌التحصیلان رشته‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی در کجا تربیت شده‌اند و شیوه‌های حاکمیت بر بحران‌ها و شورش‌ها از کجا نشأت گرفته‌اند؟ آیا اینها هم بافت و هم‌سنگ نیستند؟

می‌تواند به رفع نقیصه موجود در این بخش از پیکره نظام اسلامی منجر گردد.

## عدم کارگشایی تهذیب علوم با تربیت و تهذیب عالم

هرچند نظریه دکتر احمدی حصار تنگ بدبینی به دین را شکسته و سعی در جریان دادن این پدیده مقدس و محوری در رفتار فردی عناصر دانشگاهی را دارد و نمودارهایی همچون حفظ جهت‌گیری انقلابی عناصر دانشگاه سلامت اخلاقی محیط دانشگاه و عمل به وظایف محوله در رسیدگی به محرومان، بیماران و نیازمندان را برای یک دانشگاه اسلامی ترسیم نموده، اما متأسفانه از این نکته اصلی غفلت کرده‌اند که «تهذیب عالم» دانشگاهی که بحق قائمه بنای دانشگاه است جز با «تهذیب علوم» و بستر پرورشی دانشگاه ممکن نشود. از این منظر اصولاً موضوع تهذیب و اصلاح بالاصاله عناصر انسانی دانشگاه است و به تبع علوم دانشگاهی، آن‌هم نه در تمامی پیش فرض‌ها و اصول، بلکه در آن بخش از علومی که به صورت عریان در تناقض آشکار با مبانی ارزشی اسلام است.

هر چند رسیدن به هدف اصلاح رفتار فردی عناصر را امری مشکل می‌دانیم که مستلزم برنامه‌ریزی دقیق و صرف هزینه‌های زیادی در بلند مدت است، اما نمی‌توانیم بی‌ذیریم متغیر اصلی در اصلاح فضای دانشگاهی چنان امری باشد.

به هر حال، باید قبول کرد که اگر محتوای آموزشی حول دو محور اسلام و الحاد قرار گیرد این وضعیت التقاطی در نهایت موجب تشمت شخصیت فرهنگی دانشگاهیان و مآلاً افراد جامعه می‌شود و چون اکنون وضعیت تولید و توزیع علوم در اختیار نظام استکبار است نتیجه وضعیت التقاط فرهنگی در جوامع مسلمین هیچ‌گاه نمی‌تواند یک برخورد فعال را در مقابل دشمن به نمایش بگذارد و عملاً باید به سازشکاری و لیبرالیسم فرهنگی تن دهد که نتیجه نهایی آن تسلط فرهنگی کافر بر مقدرات جوامع اسلامی خواهد بود، حقیقت تلخی که امروزه همگان شاهد آنند. گمان نبریم که صرف بهبود نظام معیشت مردم، مادامی که انقلاب واقعی در مفاهیم فرهنگی صورت نگرفته باشد می‌تواند نویدبخش تمدن نوین الهی باشد. غایت چنین وضعی رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ از نوع اروپایی، آمریکایی

براستی وضع امروزین دانشگاه‌ها و علوم چگونه است و چنین مراکزی با کدامین جریان حق و باطل نرد عشق می‌بازند؟ آیا واقعاً دانشگاه‌های دنیا تبدیل به معابد الهی شده‌اند؟ آیا سیاست‌گذاری‌های سازمان ملل از درون مساجد برخاسته است یا از درون دانشگاه‌ها؟ فارغ‌التحصیلان رشته‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی در کجا تربیت شده‌اند و شیوه‌های حاکمیت بر بحران‌ها و شورش‌ها از کجا نشأت گرفته‌اند؟ آیا اینها هم بافت و هم‌ساخت نیستند؟ آیا بانک‌های جهانی و بازارهای بورس هم بافت کارخانه‌ها و اینها هم به نوبه خود هم‌ساخت ابزارهای انتقال ثروت نیستند؟

## چگونگی نوسازی علوم انسانی

طبق فرمایش جناب دکتر احمدی اگر مبانی فکری علوم اسلامی و وحیانی با مبانی فکری علوم مدرن و غربی موجود تفاوت بنیادین دارند، چگونه می‌توان با تربیت طلاب فاضل که زبان غربی را می‌دانند و فلسفه و حقوق و... را خوانده‌اند، کار نوسازی علوم را به سامان رساند؟

آیا ایشان به عنوان یکی از اعضای اولیه ستاد انقلاب فرهنگی که توسط حضرت امام خمینی (ره) منصوب گردید چقدر معتقدند که این طرح کارآمدی داشته باشد؟ براساس نظر ایشان تولید علم دینی زمانی دست‌یافتنی است که عناصر آن راه تهذیب درپیش گیرند و تعهد را با تخصص به گونه‌ای درهم آمیزند که در عین انجام وظایف محوله‌ای که از یک دانشگاهی یا متخصص انتظار می‌رود از روحی سالم، فکری متقن و عملی صالح برخوردار باشند. از این منظر اصولاً اصلاح «رفتار فردی» دانشگاهیان که در وضعیت روانی، فکری و عملی عناصر دانشگاهی خلاصه می‌شود باید به عنوان متغیر اصلی در اصلاح ساختار دانشگاه‌ها پذیرفته شود. مگر غیر از این است که دانشگاه جامعه‌های کوچک است که مانند هر اجتماع دیگر صلاحش به صلاح آحاد آن و فسادش به فساد افرادش باز می‌گردد؟ از این رو اگر بتوان به تهذیب عناصری پرداخت که قائمه بنای دانشگاه محسوب می‌شوند آن‌گاه می‌توان خود را در ارائه یک الگوی موفق اسلامی در بعد نظام آموزش عالی موفق دید. بله، در این میان ممکن است موانعی همچون ناسازگاری بعضی از اصول و قضایای علمی با مبانی ارزشی اسلام در داخل دانشگاه یا وجود بعضی از قوانین دست و پاگیر و احیاناً غیرعادلانه اجرایی سد راه متولیان امر باشد، اما با شناخت این موانع و اصلاح اصول علمی و نیز قوانین مزبور به راحتی می‌توان به هدف خود نایل شد. پس عمده معضل را باید در عدم تهذیب عناصر و تا اندازه‌ای علوم دانشگاهی و نیز ناهماهنگی قوانین اجرایی جستجو نمود. مسلماً مجموعه چنین عواملی



هر چند نظریه دکتر احمدی حصار تنگ بدبینی به دین را شکسته و سعی در جریان دادن این پدیده مقدس و محوری در رفتار فردی عناصر دانشگاهی را دارد و نمودارهایی همچون حفظ جهت‌گیری انقلابی عناصر دانشگاه سلامت اخلاقی محیط دانشگاه و عمل به وظایف محوله در رسیدگی به محرومان، بیماران و نیازمندان را برای یک دانشگاه اسلامی ترسیم نموده، اما متأسفانه از این نکته اصلی غفلت کرده‌اند که «تهذیب عالم» دانشگاهی که بحق قائمه بنای دانشگاه است جز با «تهذیب علوم» و بستر پرورشی دانشگاه ممکن نشود.

**باید قبول کرد که اگر محتوای آموزشی حول دو محور اسلام و الحاد قرار گیرد این وضعیت التقاطی در نهایت موجب تشنیت شخصیت فرهنگی دانشگاهیان و مآلاً افراد جامعه می شود و چون اکنون وضعیت تولید و توزیع علوم در اختیار نظام استکبار است نتیجه وضعیت التقاطی فرهنگی در جوامع مسلمین هیچ گاه نمی تواند یک برخورد فعال را در مقابل دشمنی به نمایش بگذارد و عملاً باید به سازشکاری و لیبرالیسم فرهنگی تن دهد که نتیجه نهایی آن تسلط فرهنگی کافر بر مقدرات جوامع اسلامی خواهد بود، حقیقت تلخی که امروزه همگان شاهد آنند.**

و ژاپنی آن خواهد بود که کمتر مجالی برای تالو انوار هدایت در جوامع مسلمین که از حاکمیت التقاط و تشنیت شخصیتی رنج می برد وجود خواهد داشت. اگر امروز با این حقیقت در جامعه خود روبه روییم همتی مردانه باید که محتوای علوم را متناسب با نیازمندی های داخلی، منطقه ای و جهانی انقلاب اسلامی تغییر دهیم.

طبعاً عدم تحول جدی در نظام و محتوای آموزشی ثمره ای جز انفعال در موضع گیری فرهنگی- پرورشی دانشگاهیان که منتجه دو بخش سیاسی و فرهنگی عوامل درونزاست در پی نخواهد داشت. تنها در سایه چنان تحولی است که می توان موضع گیری های اخلاقی عنصر دانشگاهی را در قالب اخلاق سازمانی و اجتماعی- اما به صورت الهی- و عملکرد نظام فکری ایشان را متناسب با اهداف انقلاب اسلامی جهت داد تا جایی که دانشجویان، استادان و مدیران بتوانند در مقیاس جهانی مصلحت های انقلاب را اساس تعریف موضع گیری های خود قرار دهند. در این حال به جای آنکه ایشان شیفته تکنیک و رفاه مادی شوند و رفتار و اخلاق خود را متناسب با قرب به تکنولوژی تنظیم نمایند توسعه انقلاب اسلامی و کرامت انسانی را سرلوحه موضع گیری های خود قرار خواهند داد. ایشان به جای آنکه در آرزو و آرمان خود زندگی مرفه غربی را به تصویر کشند نجات بشر از ستمگری ها، ستمکشی ها و تحمیل محرومیت های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را اصل قرار می دهند و با این آرمان به تنظیم سایر بخش های زندگی خود مبادرت می کنند. در این صورت غایت تخصص یک دانشگاهی مسلمان دستیابی به تنعمات زود گذر دنیوی نخواهد بود، بلکه همواره آرزو خواهد کرد که در نجات بشریت گوی سبقت را از دیگران برباید. او تنها در این حالت است که به تغییر ابزارهای انتقال «قدرت اطلاع و ثروت» همت خواهد گماشت و ستمگری سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را از بین خواهد برد.

### اثرگذاری دروس معارف در دانشگاه ها

نکته دیگری که ایشان در مصاحبه مطرح نمودند این است که بخشی از علوم انسانی- اسلامی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در قالب کتب معارف اسلامی و اخلاق توسط اساتید مبرز در دانشگاه تدریس می شود.

آیا به راستی می توان با تعبیه چند درس اخلاق و معارف در برنامه آموزشی و پرورشی دانشگاه به مصاف نابرابر سپاه ابره رفت که اینک بر پیل هایی از سنخ مفاهیم سوارند و قصد تسخیر کعبه اعتقادات بشری را دارند؟ قطعاً حضور روحانیت معظم در دانشگاه ها و حضور جدی معارف و اخلاق اسلامی در این نهاد می تواند پشتوانه ای قوی برای حضور ارزش های الهی در دانشگاه ها باشد، اما اگر از یک سو کام نظام پرورشی دانشگاه از پستان علمی ارتزاق می کند که نمی تواند خود را همسو با نظام ارزشی اسلام ببیند و از دیگر سو معارف و اخلاق موجود که عمدتاً بر محور نیازها و پرسش های فردی متمرکز است و کمتر توجهی به شیوه های سازمان یافته دشمنان در ایجاد تردیدهای اجتماعی

و عینی دارد آیا می توان به این اطمینان رسید که تداوم چنین حرکت هایی در دانشگاه به حاکمیت جو نورانی- آن چنان که امام راحل (ع) انتظار داشتند- منجر بشود؟ آیا رشد کمی کلاس های مزبور و اتخاذ شیوه هایی از این قبیل از سیر صعودی برخوردار بوده است یا نزولی؟ آیا به تناسب چنین رشدی شاهد رشد کیفی اخلاق و رفتار دانشگاهیان بوده ایم؟ آیا قاطبه جامعه دانشگاهی، بلکه اکثر آنها بیشتر با مبانی ارزشی انقلاب انس گرفته اند یا آنکه حجم تردیدهای جدی فکری و سیاسی در سطح این نهاد به گونه ای است که بسیاری از عناصر آن اسلام را در اداره امور جامعه چندان موفق نمی بینند؟ قطعاً عناصر متعهدی در این نهاد مقدس در تمامی سطوح مدیریت هیئت علمی و دانشجویی یافت می شوند که همواره خود را خادم نظام الهی دیده اند و می بینند، اما واضح است وجود محدودی از این عناصر نورانی نمی تواند ما را در رسیدن به جمع بندی فوق دچار تردید نماید.

### نگرش اساسی در تغییر علوم انسانی

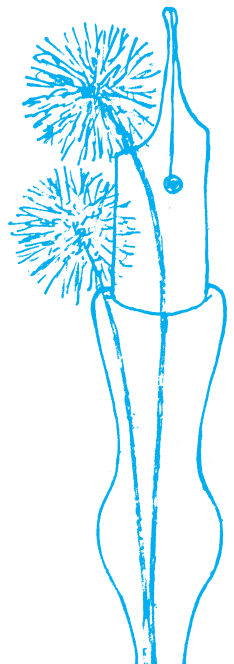
امروزه برای نگرش اساسی در تغییر علوم انسانی موجود دو دیدگاه وجود دارد:

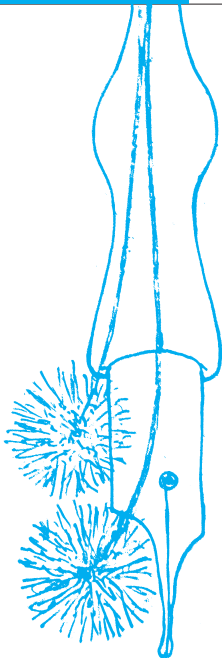
گروه اول بر این باورند که تغییر بعضی گزاره ها و غایتاً بعضی اصول موضوعه علوم می تواند ابزار فرهنگی مورد نیاز جامعه اسلامی را ارائه دهد، اما گروه دوم به حضور دین در علوم، تغییر پیش فرض های حاکم و ارائه معادلات کارآ و متناسب با نظام ارزشی اسلام و در یک کلام تهذیب علوم از زنگارهای ماده نگری معتقدند و غیر این شیوه را مقرون به صواب ندانسته اند یا کم اثر می دانند.

مسئله تمامی عزیزان گروه اول از افرادی نیستند که قائل به جدایی دین از سیاست باشند، اما در تبیین رابطه دین و علم و تعیین گستره هر یک به گونه ای حرکت می کنند که در نهایت مجبور می شوند نظام «کارشناسی» یا «تصمیم سازی» جامعه اسلامی را به دست علمی بیاورند که جهتی مغایر با جهت حاکم بر نظام الهی بر آن حکومت می کند طبعاً «از کوزه همان برون تراود که در اوست». آیا از چنین علمی- گرچه تصرفاتی در برخی از اصول موضوعه یا گزاره های آنها صورت گرفته باید- می توان انتظار داشت با نظام ارزش و علوم منقول حاکم تناسب داشته و با دیگر بخش ها در تعاضد باشد؟

تا زمانی که بینش «انتزاع نگری» بر اذهان بسیاری از افراد حاکم باشد قطعاً نمی توان یک مجموعه را با جهت واحد کارایی خاص و نیازمندی های ویژه آن دید و قائل به تغایر کامل بین دو سامانه شد.

تا زمانی که تعریف ما از علم و انتظار ما از دین تغییر نیابد نمی توان منتظر بود عزم ما برای ایجاد تحول «بنیادین» در ساختار علوم و به تبع آن نهاد فرهنگ جامعه بخصوص مرکزی همچون دانشگاه جزم شود تا از این طریق بتوان کلام رهبران نظام اسلامی را جامه عمل پوشاند. با این وصف نگرش ما به پدیده ای همچون اصلاح ساختار دانشگاه ها صرفاً در حد رویکردها و راهکارهای موجود خلاصه می شود که نتایج آنها را در سال های





یا در چهره مکاتب فرهنگی و اقتصادی همچون سکولاریسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم رخ نشان داد غفلت و تغافل از این پدیده‌های نوظهور اما منحرف که بر ساختار اجتماعی بشر همچون اختاپوسی هزار بازو که در روح و ذهن و عمل فرزندان آدم<sup>(ع)</sup> رسوخ کرده و تلذجویی و رفاه‌طلبی را به جای حلاوت ذکر و اطمینان یاد الهی نشانده‌اند، زبان‌بار می‌نمود.

تنها در این صورت است که نوع مدیریت عینی جامعه تعیین می‌گردد و می‌توان خواص و عوام را در پذیرش یکی از دو نوع مدیریت «علمی» یا «دینی» همراه نمود. تنها در این صورت است که می‌توان جایگاه دین را در نظام نوین زندگی بشر- بخصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی که بر اساس دین‌محوری شکل گرفت- تبیین کرد و مکانت علم را نسبت به آن مشخص نمود تا معلوم گردد که آیا اصولاً بین این عرضه‌ها داد و ستدی وجود دارد یا خیر؟ اگر بلی به چه صورت؟ آیا دین وامدار علم است یا بالعکس؟ آیا اکتفا به «دین حداقل» که تنها زندگی فردی و اخروی افراد را در بهترین حالت شامل می‌شود می‌تواند مبنای صحیحی برای اقامه حکومت و دلیل قانع‌کننده‌ای برای ضرورت این امر باشد؟ آیا اگر ولایت را به دین سپردیم و تولی را شایسته علم و فلسفه دانستیم جز این است که دین سزاوار دخالت در تمامی امور- اعم از فردی، اجتماعی و دنیوی و اخروی- است و در این صورت ارائه پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه علوم باید از این عرصه نورانی صورت پذیرد و دیگر سخن گفتن از «دین حداکثر» عبث و نابجا نخواهد بود؟

آیا به راستی می‌توان با تعبیه چند درس اخلاق و معارف در برنامه آموزشی و پرورشی دانشگاه به مصاف نابرابر سپاه ابرهه رفت که اینک بر پیل‌هایی از سنخ مفاهیم سوارند و قصد تسخیر کعبه اعتقادات بشری را دارند؟ قطعاً حضور روحانیت معظم در دانشگاه‌ها و حضور جدی معارف و اخلاق اسلامی در این نهاد می‌تواند پشتوانه‌ای قوی برای حضور ارزش‌های الهی در دانشگاه‌ها باشد.

## دیدگاه اول: تعامل سه حوزه دین، علم و فلسفه

بسیاری از حکمای شرق- از جمله برخی از فلاسفه معاصر مسلمان- بر این باورند که اصولاً به خاطر انفکاک ذاتی موضوع، روش و هدف هریک از سه مقوله علم، دین و فلسفه نمی‌توان ارتباطی اساسی و گسترده را بین آنها قائل شد. مثلاً موضوع فلسفه «موجود» بدون قیود شخصی، اما موضوع علم «موجود» با قید «تعین خاص» آن است و بالاخره دین هم نظام کلی عالم- اعم از خالق و مخلوق- است. اما روش فلسفه یک روش و قیاس منطقی، روش علوم براساس یک متد حسی و تجربی و بالاخره روش دین مبتنی بر وحی الهی است که ابزار دیگری از معرفت است. اندکی تأمل در موضوع و روش هر یک از این عرصه‌ها ما را به اختلاف اهداف حاکم بر آنها آگاه می‌سازد.

البته به خاطر قربات موضوع دین و فلسفه می‌توان داد و ستد بین آن دو را تنگاتنگ و گسترده دانست، اما چنین هم نیست که «طابق النعل بالنعل» بتوان بین این دو عرصه اتحاد موضوعی قائل شد. نکته اصلی اینجاست که دین باید در اثبات مبادی و اصول خود فلسفی عمل کند؛ لذا این فلسفه است که اثباتگر مبادی دین است و تنها از این طریق می‌توان یک روش

اخیر شاهد بوده‌ایم.

تا زمانی که علم را به کارآیی تعریف نکنیم و بر کارآیی نیز جهتی مادی یا الهی را حاکم ندانیم نمی‌توان انتظار داشت فرهنگ خاصی را با «تولید، توزیع و مصرف» علم عین ببینیم؛ به گونه‌ای که نتوان این فرهنگ را حین مصرف علم از آن جدا نمود و قائل به استفاده بهینه از آن در نظامی دیگر شد. اصولاً هر علمی برای رفع مجموعه‌ای از نیازمندی‌های خاص تولید شده است که تنها با همان مجموعه می‌تواند تناسخ داشته و از کارآیی لازم نسبت به آن برخوردار باشد. بریدن یک بخش از علوم و وارد کردن آن در مجموعه‌ای دیگر به مثابه گره زدن «تمایلات، تمثالات و تصرفات» خاص مجموعه پیشین با مجموعه جدید است. چون اصولاً علم ریشه در نظام حساسیت‌های فرد و جامعه دارد که تنها از این طریق می‌تواند به عنوان ابزار مفهومی مناسبی در جهت تصرف در عینیت و رفع نیازمندی‌های خاص بشری مطرح شود. به اعتقاد ما «انگیزه» بر «اندیشه» مقدم است و نمی‌توان هیچ اندیشمندی را یافت که بر اساس انگیزه شخصی و تمایلات و حساسیت‌های اجتماعی خویش به تأسیس مفاهیم و طراحی معادلات نپردازد. ممکن است او هیچ‌گاه در ضمیر خود آگاه خویش به تأثیرپذیری فکرش از انگیزه‌ها و تمایلاتش پی نبرد، اما این امر هیچ منافاتی با واقع و کیفیت عملکرد ذهن در پیدا کردن ادراک نسبت به یک پدیده ندارد.

## ضرورت تبیین رابطه علم، دین و فلسفه

بی‌شک برای تولید علم دینی- یا بهتر بگویم علوم انسانی اسلامی- اصلی‌ترین موضوع در ابتدای راه تبیین رابطه علم، دین و فلسفه است. زیرا یکی از موضوعات پیچیده و اساسی که از دیر باز ذهن فلاسفه و دیگراندیشمندان را به خود جلب نموده پی بردن به کیفیت ارتباط سه مقوله فوق است. با ظهور رنسانس در سده‌های اخیر که هم شکننده حصار تجر و جمود فکری حاکم بر کلیسای قرون وسطی بود و هم مام نامیمون سکولاریزم و جدایی علم و سیاست از دین و مذهب، این بحث عملاً از اهمیت و گستردگی بیشتری برخوردار شد. ظهور مکاتب فلسفی الحادی- بخصوص غربی- همچون اومانیزم، اگزیستانسیالیسم، پوپریسم، مارکسیسم و... از یک سو و جریان یافتن مبانی مزبور در قالب معادلات (سیاسی، فرهنگی و اقتصادی) از دیگر سو و ارائه تمدن‌هایی با شاخصه‌های مادی همگان به ویژه حکمای مشرق زمین را به تأملی دوباره در تبیین رابطه سه مقوله مزبور فراخواند تا علت رشد سریع علوم و تکنولوژی و منزوی شدن روزافزون اعتقادات ماوراء الطبیعه و متافیزیکی بشر را دریابند و برای این هیولای دلربا آنچنان که شایسته آن است تعریفی صحیح ارائه دهند.

تا زمانی که این مکاتب صرفاً در محافل خواص مورد بحث قرار می‌گرفت و در رد و اثبات آنها نکته‌ها گفته یا شنیده می‌شد، پرداختن به چنین مبحثی تا این اندازه ضروری نمی‌نمود؛ اما زمانی که این تفکرات الحادی نقبی به سیاست زد و در قالب لیبرالیسم دموکراتیک الیگارشی (حاکمیت اقلیت متنفذه) و ... مطرح باشد

درجایی بین این دو تعارض به وجود آمد قضیه را به نفع علم که بر روش تجربی و داده های حسی استوار است و نفس آدمی پذیرای حکم آنهاست فیصله داد.

اصولاً دیدگاه دوم درخصوص رابطه میان علم و دین و فلسفه را می‌توان در «نفی حکومت آرمانی دین» خلاصه نمود که عملاً به محدودیت تمام عیار دین در تمامی عرصه‌های روحی، ذهنی و عینی بشر می‌انجامد یا حداکثر آن را در مجالس عقد و ختم ضروری می‌شمرد.

### دیدگاه سوم: تعامل با محوریت دین

این دیدگاه قائل است که باید ولایت دین بر تمامی شئون بشری پذیرفته شود و علم و فلسفه دردامان نورانی وحی نضج گیرند و به بلوغ لازم برسند. اصولاً به همان دلیلی که ما به دین نیازمندیم باید ولایت آن را بر تمامی شئون «روحی، ذهنی و عملی» فرد و نیز ابعاد «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» جامعه بپذیریم. اگرهدف انسان تنها در همین دار خاکی خلاصه می‌شود حتی علم نیز برای رفع نیازمندی‌های مادی و معنوی او ضرورت ندارد و می‌توان با اکتفا به غریزه او- همچون غرایز سایر حیوانات- به رفع حوایجش همت گمارد. وقتی قرار است روح و فکراسان به ماده پیچیده و خارق‌العاده تعریف گردد و به تمامی ابعاد وجودی بشر در این چارچوب تنگ نگریسته شود فرزند آدم<sup>(ع)</sup> چه نیازی به دین بلکه به علم می‌تواند داشته باشد؟

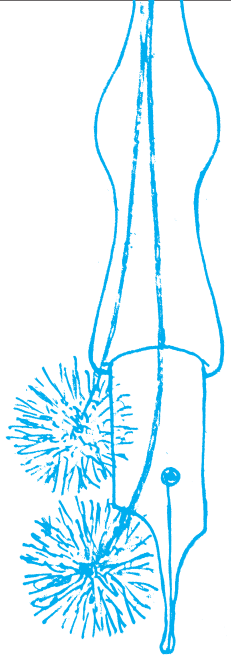
اما اگر هدف غایی انسان و خلقت هستی در گستره‌ای خارج از محدوده عالم ناسوت تعریف شود و قائل شویم که او می‌تواند تا خدا- قاب قوسین او ادنی- بالا رود و چون کلیم در طور با او (جل و علا) سخن بگوید و چون خلیل<sup>(ع)</sup> با او نرد عشق بیازد و چون حبیب<sup>(ص)</sup> در او فانی شود آن گاه علمی که از تمامی مجردات همچون روح و عقل و جن و از همه مقدسات همچون دین تفسیری کاملاً مادی ارائه می‌کند و چشم حقیقت بین انسان‌ها را به نگاهی زمینی عادت می‌دهد و از نگاهی آسمانی باز می‌دارد تا حسرت رسیدن به مقام محمود و منصب رفیع «تعرف الاشیاء کما هی» را با خود به خاک ببرند چگونه می‌تواند روح سیری‌ناپذیر بشر را که تا اوج خدا را می‌کاود هادی و راهنما باشد؟ اگر قدر بشر فوق جهان مادی است و استعدادهایش فوق غرایز اوست اگر هر دانه‌ای که بکار در آن دیار همان را بدرد اگر هر «انگیزه، اندیشه و فعل» بشر دارای یک صورت برزخی در همین دنیاست به گونه‌ای که یا صورت نورانی و معطر پیدا می‌کند و یا چهره‌ای موحش و متعفن، اگر هر عمل کوچک و بزرگ انسان و هر ریز و درشت او دائماً جایگاهش را در این دنیا بالا و پایین می‌برد و همواره از اوج عزت تا حضيض لذت در پهنه‌ای به عظمت هستی و در طولی به درازای تاریخ در نوسان است اگر هر نوع فاعلیت روحی، فکری و عینی انسان در نحوه ارتباطش با کل نظام عالم مؤثر است و هر عملش تا بی‌نهایت ادامه دارد آن گاه چگونه می‌توان از ابزار تجربی، حسی و حتی عقلانی بشربرای تفسیر این ارتباط باریک‌تر از مو که تنها در آیینه وحی و جاری زلال دین قابل مشاهده است بهره جست و

قابل مفاهمه با کسانی که مخاطب پیام دینی انبیاء<sup>(ع)</sup> هستند ارائه داد و حقایق ماوراء عالم را که اصولاً از طریق روش تجربی و حسی قابل اثبات نیستند اثبات نمود و بدین صورت ضرورت وجودی مبدأ و معاد و وحی و نبوت و... را به آنها گوشزد کرد. بنابر این دین در اصول خود وامدار فلسفه است گرچه این فلسفه از ابداعات دین باشد.

از دیگر سو ارتباط خاص و سراسر احترام انگیزی بین علم و دین است، بدین صورت که وظیفه علم کشف حقیقت است و با سرپنجه هنرمندانه خود حجاب از چهره طبیعی موجودات متعین برمی‌دارد، همچنان که کار دین نیز کشف غطاء است و انسان را تا اوج خدا بالا می‌برد، ناگفته‌ها را می‌گوید و نادیده‌ها را در ظرف خاص از کلمات و اوراد به چشم حقیقت بین انسان‌ها می‌رساند. بله، هر چند نمی‌توان از متد برهانی و تعقلی برای کشف حقایق طبیعی بهره جست یا از روش تجربی در کشف حقایق متافیزیک استفاده کرد، اما چون هر دو به نحوی کاشفند و درد و عرصه کاملاً متفاوت و با موضوعاتی مختلف به تفسیر پدیده‌ها می‌نشینند لذا مادامی که علم به خطا نرود و علم واقعی و کاشف حقایق باشد دین نه تنها با آن سر ناسازگاری ندارد بلکه مؤیدش نیز خواهد بود. اصولاً چه اشکالی دارد که وجهی از حقیقت را با چشم وحی و برهان نگریست و وجهی دیگر را با چشم تجربه و حس؟ طبیعی است در چنین حالی احترامی خاص و تاریخی بین این دو گوهر وجود داشته باشد و هیچیک خود را مجاز نداند که در عرصه دیگری دخالت کند و برای موضوعی دینی یک نسخه علمی و برای موضوعی علمی یک نسخه دینی بپیچد و بیمار گون بخت را متحیر نگاه دارد!

### دیدگاه دوم: تعامل با محوریت علم

اما نظریه دیگر در این خصوص دیدگاه فلاسفه مادی و بسیاری از روشنفکران سکولار است که به گونه‌ای کاملاً متفاوت با نظریه اول به قضاوت پیرامون رابطه سه مقوله مورد بحث می‌نشینند. هر چند اختلافاتی میان دیدگاه فلاسفه مادی و این روشنفکران وجود دارد، اما هر دو در عمل به یک نتیجه می‌رسند که باید دین را به نفع علم کنار گذاشت. از منظر کسانی همچون «گوستن» دین یک پدیده رفوگر و عیب‌پوش است که وظیفه‌اش جبران نقایص علم بشری است. لذا هر جا پای آدمی در میان باشد جای عرض اندام دین است و به میزانی که علم بشری گسترش یابد عرصه بر دین تنگ می‌شود تا جایی که علم می‌تواند با هنرمندی تمامی ناگفته‌ها را باز گوید و جهل بشر را با وجود خود زایل کند؛ در این صورت دیگر نیازی به دین و اوهام و خیالات نخواهد بود. طبیعی است در این دیدگاه نمی‌توان نقطه وفاقی را میان دین و علم پیدا کرد، چون اصولاً ماهیت آنها متفاوت و از دو سنخ کاملاً مجزاست. لذا به منظور ایجاد هماهنگی بین این دو عرصه به گونه‌ای که در موضوعات خود دچار تعارض و کشمکش نشوند باید دو حیطة کاملاً مستقل و جداگانه تعریف و امور اخلاقی و فردی را به دین واگذار کرد، امور اجتماعی و معیشت مردم را به علم و اگر احیاناً



تا زمانی که تعریف ما از علم و انتظار ما از دین تغییر نیابد نمی‌توان منتظر بود عزم ما برای ایجاد تحول «بنیادین» در ساختار علوم و به تبع آن نهاد فرهنگ جامعه بخصوص مرکزی همچون دانشگاه جزم شود تا از این طریق بتوان کلام رهبران نظام اسلامی را جامعه عمل پوشاند. با این وصف نگرش ما به پدیده‌ای همچون اصلاح ساختار دانشگاه‌ها صرفاً در حد رویکردها و راهکارهای موجود خلاصه می‌شود که نتایج آنها را در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم.

تمسک به آنها را لازم بلکه کافی دانست؟!

انسان موحد انسان مطمئن و مضطر است؛ مطمئن است به یاد خدا و مضطر است به نصرت او. کسی که با این نگاه به هستی می‌نگرد نمی‌تواند امور خرد و کلان و دنیا و آخرت خود را به دست غیر بسپارد. او تکیه‌گاهی جز خدا نمی‌بیند و در کوچک‌ترین نگاه، خود را نیازمند وحی احساس می‌کند. او نمی‌پذیرد که نظام معاش او از نظام معادش بریده باشد به گونه‌ای که عقود و ایقاعات و نشست و برخاستها و رفت و آمدهایش ربطی به سعادت ابدی‌اش نداشته و در دو عرصه جدا از یکدیگر قابل تعریف باشند. او نمی‌پذیرد با معادلات و علوم که از همه چیز جز خدا و ضرورت وحی و ارسال رسل سخن می‌گوید بتواند دنیای خود را به گونه‌ای آباد کند که اصول حاکم بر ساختار چنین جامعه‌ای با ضروریات اولیه مکتبش در تناقض آشکار است. او نمی‌پذیرد که در عرصه نظر اعتقاد به ماوراءطبیعت را به راحتی بپذیرد و در مقام عمل به انکار ناخواسته نسبت به تمامی معتقدات خود برخیزد.

بله، اگر دین او دینی باشد که در یک بخش و امدار فلسفه است و در بخشی دیگر ریزه‌خوار خوان علم، حتماً می‌پذیرد که شأن چنین مکتبی کمتر از آن است که بتواند سرپرستی تمامی امور او را برعهده گیرد. اما اگر او بداند که دینش با رسول آغاز می‌شود و با رسول ختم می‌گردد و اوست که به قلب و حس و عقل و به قرآن و عرفان و برهان معنا می‌بخشد و اوست که نویدبخش حیات طیبه‌ای است که از مهد تا لحد و از آنجا تا بیکران قیامت را به تفسیر می‌نشیند و اوست که تمدن نوینی را بر اساس تعالیم وحی بنیان می‌نهد و حکومت سراسر عدل نبوی<sup>(ص)</sup> نمونه‌ای کامل از سیاست، فرهنگ و اقتصاد جامعه اسلامی را به نمایش می‌گذارد و حس را طفیلی عقل و عقل را بنده وحی می‌داند دیگر شک نمی‌کند که هر آنچه امروز به نام علم و فلسفه به کام بشریت ریخته‌اند و سرنوشت غم‌آلود بشریت را با آن گره زده‌اند نمی‌توانند ضامن سعادت دنیا و آخرت او باشند و تمدنی الهی را بر شالوده سست مبانی مادی بنا بگذارد.

بیش از پنج قرن است که انسان گرفتار چنین مصیبت عظیمی است. از زمانی که علم ابزار قدرت قرار گرفت و به قول «بیکن» تنها علمی مورد پذیرش واقع شد که قدرت‌زا باشد و آن علمی قید مناصب اجتماعی گردید که بتواند حاکمیت انسان بر انسان و انسان بر طبیعت را تمام کند و سه عرصه «نظر، تجربه و انسان» را جولانگاه تاخت و تاز خود قرار دهد کمتر روزی است که این خلیفه الهی روی سعادت و آرامش را دیده باشد. این مشکل زمانی مضاعف شد که بر اساس چنین پیش‌فرض‌هایی ضوابط اجرایی مربوط به تشکیل نظام‌های اجتماعی نیز ارائه گردید و این بار حاکمیت ماده در هیئت جدید و با هیبتی عظیم به خودنمایی در مقابل ارزش‌های الهی پرداخت. انسان گرفتار در چاله خودساخته کلیسا به چاه ویل ماده‌گرایی محض درافتاد. به او گفتند از این پس دنیا را آن چنان بین که علم می‌بیند و حقایق هستی را آن چنان تفسیر کن که علم می‌پسندد. چون علم همچون دین- بلکه افزون‌تر زان- قدرت تفسیر تمامی پدیده

ها را دارد و از روان پیچیده انسان تا «علم‌الاجتماع» و از آنجا تا قاعده‌مندی نسبت‌های حاکم بر پدیده‌ها و ارائه معادلات «ریاضی» مربوطه و از کشف روابط «طبیعی» میان موجودات تا ارائه معادلات «فلسفی» مربوط به رفتارماده و از «زیست» گیاهی و حیوانی تا «فلسفه حیات» و از تفسیر پدیده‌های موهوم و خود ساخته همچون دین و فلسفه تا پی بردن به ظرایف علمی هستی را به سرپنجه خود در آینه علوم «تجربی و انسانی» به نمایش می‌گذارد تا بشر بتواند بر این اساس امور فردی و اجتماعی خود را آن چنان که شایسته انسان متمم امروزی است سامان دهد؛ لذا حکومت‌ها یکی پس از دیگری و با استراتژی‌های پیچیده‌تر و مبانی دقیق‌تر مادی پی‌ریزی شد و همان ولایت کمرنگ دین کلیسا را نیز با تهدید اساسی روبرو ساخت تا جایی که امروزه در میان نزدیک به دویست کشور کوچک و بزرگ دنیا کمتر جامعه‌ای را می‌توان سراغ گرفت که ادعای دین و دینداری داشته باشد. اگر نبود حرکت توفنده انقلاب اسلامی که «دین مداری» را احیا کرد قطعاً همین سیمای ضعیف و کمرنگ دین نیز در هاله‌ای از غبار دهشتناک ماده‌پرستی مدرن گم می‌شد و تنها می‌توانستیم آن را در یکی از روزهای جمعه، شنبه یا یکشنبه در مسجد، کنیسه یا کلیسا و در جمع پیران از کار افتاده مسلمان و یهودی و نصرانی بباییم.

## آثار میان‌مادی علوم وارداتی موجود

نکته آخری که لازم است مطرح نمایم اینک، بر فرض جدایی «دانش» از «ارزش» و عدم حاکمیت ارزش و بیش و دانش که در دیدگاه حکمای بزرگوار مسلمان مشهود بود و امروزه نیز نظر رایج بسیاری از افراد است آیا نمی‌توان حداقل این احتمال را مطرح نمود که استفاده از علوم وارداتی گرچه آلوده به مبانی مادی نیز نباشد ما را کماکان در عسرت و وابستگی فرهنگی و علمی و به تبع آن وابستگی سیاسی و اقتصادی نگاه خواهد داشت و انگیزه ایجاد تحول بنیادین در علوم را که می‌تواند از افتخارات آتی نظام اسلامی باشد از بین می‌برد؟ آیا اعلان همگانی بودن کارآیی علوم در هر جامعه‌ای جز این است که متخصصان و پژوهشگران جامعه ما و دیگر جوامع مسلمین و نیز کشورهای موسوم به «جهان سوم» عملاً در خدمت کسانی قرار می‌گیرند که طراح اصلی ساختار علوم موجود و هدایت‌کنندگان روند آن و صاحبان اصلی «سرمایه و ابزار و پول و کالا» در جهان می‌باشند و آکادمی‌های آن کشورها وظیفه نظریه‌پردازی و تولید نیازهای جدید علمی را برای دانشگاه‌های خود و کسانی که مستقیماً در خدمت آنها قرار می‌گیرند یا از روی غفلت آب به آسیاب ایشان می‌ریزند و نیازمندی‌های علمی آنها را که با نیازمندی‌های جامعه خود مشترک می‌دانند و با همین ابزار مرتفع می‌سازند بر عهده دارند؟ آیا احتمال وابستگی و خدمت به اجانب- ولو اندک باشد- در صورتی که احتمالی همچون خدعه به کیان نظام اسلامی را در کنار خود دارد نمی‌تواند تکلیف علمی و فرهنگی ما را در تأسیس علوم الهی منجز کند؟ آیا تا زمانی که مصرف‌کننده علوم و تکنولوژی روز هستیم که نه با ساختار اجتماعی پذیرفته شده در



امکانات و تشویق کامل و همه‌جانبه مخترعین و مکتشفین و نیروهای متعهد و متخصصی است که شهادت مبارزه با جهل را دارند و از لاک نگرش انحصاری علم به غرب و شرق به در آمده و نشان داده اند که می‌توانند کشور را روی پا خود نگه دارند».

## ضرورت تأسیس خاستگاه فلسفی برای تولید روش تنظیم

مسئله ایجاد یک «روش تنظیم» که متضمن برقراری ارتباط منطقی بین «عمل» اجتماعی و «ارزش» حاکم در اجتماع باشد بدون تأسیس «خاستگاه فلسفی» آن روش میسر نیست و بدون تبیین تعاریف محوری فلسفی- یعنی وحدت و کثرت زمان و مکان علم و قانون- نمی‌توان به «زیرساخت روش» که زمینه‌ساز طراحی «متدولوژی علوم» است دست یافت و بدون تأسیس سه روش اصلی یعنی «روش تولید نظام اصطلاحات»، «روش تولید نظام تعاریف» و «روش تولید معادلات کاربردی» نمی‌توان متدولوژی علوم را بر اساس مبانی الهی پی‌ریزی نمود و در کنار «موضوع شناسی» و «حکم شناسی» به ارائه «مواد» لازم برای چنین دستگاه منطقی همت گمارد تا در نهایت چنین مواد و چنان روشی بتواند درعین ارائه تفسیری صحیح از پدیده‌ها نحوه تصرف در آنها را بر اساس مبنایی واحد سامان دهد و بدین شکل «اعتقاد» و «عمل» را با یکدیگر گره بزند.

مشکل اصلی جوامع غیر مادی- خصوصاً جوامع مسلمین- در این زمان تشتت آشکار میان عرصه نظر و عمل می‌باشد که ریشه آن را باید در عدم دستیابی ایشان به روش‌ها و فلسفه روش‌ها دانست. اما مشکل جدی‌تر این جوامع که یک معضل روحی به شمار می‌رود نگرش انحصاری به علم است که البته ریشه این معضل هم در عدم اعتماد به نفس و خودباوری است که جوامع مسلمان و بسیاری از متخصصان، پژوهشگران و نظریه‌پردازان آنها را به خاطر صعوبت پیمایش چنین راهی به تسامح و سستی در انجام وظیفه واداشته است، غافل از آنکه جوامع مادی و الحادی که در رتبه و منزلت از پایین‌ترین جوامع بشری هستند با عزم جدی و گذر از تمامی این مراحل توانستند مفاهیم متناسب با نظام ارزشی خود را تأسیس کنند و به بهترین شکلی به خدمت گیرند. نکند خدای ناکرده آن کلام حضرت امیر<sup>(ع)</sup> خطاب به سپاهیان مذیذب و منفعل خود در مورد ما اصحاب فرهنگ نیز صادق باشد آنجا که آن امام همام حاضر بودند چند نفر از سربازان خود را با یکی از سربازان لشکر نفاق معاوضه کنند. تسامح و خوشبینی ما حلال مشکلات نیست بلکه این گره را هر روز کورتر می‌کند.

جامعه ما همخوانی دارد و نه زمینه استقلال فرهنگی ما را فراهم می‌سازد می‌توان امید داشت که تمدن نوین اسلامی- آن چنان که رهبران بزرگوار انقلاب اسلامی به آن تصریح داشته‌اند- در سال‌های نه چندان دور به جامعه بشری عرضه شود تا شرحه‌ای از دریای بیکران مدینه فاضله حضرت حجت<sup>(ع)</sup> باشد؟ سازش نظام الهی با علوم موجود هیچ تفاوتی با اعلان رسمی وابستگی به نظام حاکم بر جامعه بین‌الملل ندارد چرا که چنین علمی امروزه در خدمت کامل زورمداران، زرداران و تزویرکارانی قرار دارد که مصرف بی‌چون و چرای ما از این علوم معنایی نخواهد داشت جز همسویی ناخواسته با اهداف پلید ایشان.

غفلت و تسامح ما از مبانی حاکم بر علوم تأثیر دراصل نتیجه ندارد و چنین عملی تأثیر زیانبار خود را بر روابط اجتماعی نظام اسلامی خواهد گذاشت چه اینکه به اعتقاد ما علت اصلی آسیب‌های موجود در جامعه اسلامی را پس از انقلاب نورانی سال ۵۷ باید در همین چارچوب جستجو کرد. اصولاً ریشه اعمال خلاف اجتماعی و گناهان در هر جامعه‌ای به افکار ناصحیح آحاد جامعه باز می‌گردد که این نیز به نوبه خود ریشه در انگیزه‌های رفاه‌آلود و انسان‌محورانه‌ای دارد که محصول توسعه نظام مادی در اقصی نقاط عالم است. مسلماً تا زمانی که نظام تمایلات جامعه اصلاح نشود نظام ادراکات و نظام رفتار آن نیز روی سعادت را نخواهند دید. تا زمانی که عقل مادیت از پای فرهنگ، علم و تکنولوژی جوامع باز نشود نمی‌توان به

اصلاح بستر پرورش جامعه و مآل نظام تمایلات آن همت گمارد. از همین جاست که می‌توان به عمق رهنمود حضرت امام راحل<sup>(ع)</sup> پی برد که می‌فرمودند: «فرهنگ ما باید متبدل بشود». یا: «ما از دخالت نظامی نمی‌ترسیم آن چیزی که ما را می‌ترساند وابستگی فرهنگی است ما از دانشگاه استعماری نمی‌ترسیم». یا: «ما می‌خواهیم یک دانشگاهی داشته باشیم و یک کشوری داشته باشیم که این وابستگی مغزی ما را که مقدم بر همه وابستگی‌هاست و خطرناکتر از همه وابستگی‌هاست نجات دهد» یا: «بدون تغییرات صحیح بنیادی و تحول فرهنگی و علمی امکان تحول فکری نیست» یا: «یکی از مسائل بسیار مهم در تمام دستگاه‌ها خصوصاً دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها تغییرات بنیادی در برنامه‌های تحصیلی در آموزش و پرورش است که دستگاه فرهنگ از غریزدگی و از آموزش‌های استعماری نجات یابد». یا: «مهم‌ترین عامل در کسب خودکفایی و بازسازی، توسعه مراکز علمی و تحقیقاتی و تمرکز و هدایت



**مشکل اصلی جوامع غیر مادی- خصوصاً جوامع مسلمین- در این زمان تشتت آشکار میان عرصه نظر و عمل می‌باشد که ریشه آن را باید در عدم دستیابی ایشان به روش‌ها و فلسفه روش‌ها دانست. اما مشکل جدی‌تر این جوامع که یک معضل روحی به شمار می‌رود نگرش انحصاری به علم است که البته ریشه این معضل هم در عدم اعتماد به نفس و خودباوری است که جوامع مسلمان و بسیاری از متخصصان، پژوهشگران و نظریه‌پردازان آنها را به خاطر صعوبت پیمایش چنین راهی به تسامح و سستی در انجام وظیفه واداشته است.**

